

دکتر فوجیه الله صفا
دکتر فوجیه الله صفا

دلیران جانباز

- کتبخانه ایران
- نهضت های ملی ایران
- قهرمانان استقلال ایران

دکتر فوجیه الله صفا

دلیران
جانباز

دکتر فوجیه الله صفا



۱۹۰۰ تومان

دلیران جانباز

www.KetabFarsi.com

دلیران جانباز

دکتر ذبیح الله صفا



www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

سرآغاز..... ۱۱-۱۴

۱

نهضت‌های ملی ایرانیان

۱۵-۶۲

مقدمه ۱۷-۱۹

۱- از سقوط دولت ساسانی تا ظهور ابومسلم خراسانی..... ۲۰-۳۰

۲- از نهضت ابومسلم تا تشکیل دولتهای مستقل..... ۳۱-۴۳

۳- نهضت اجتماعی..... ۴۴-۴۹

۴- شعوبیه..... ۵۰-۶۲

۲

قهرمانان استقلال ایران

۶۳-۳۰۸

۱- ابومسلم خراسانی..... ۶۵-۱۰۷

۲- اسپهبد فیروز (سنبادگیر)..... ۱۰۸-۱۱۵

۳- المقنن..... ۱۱۶-۱۳۵

۱۴۰-۱۳۶	۴- استاسیس
۱۵۳-۱۴۱	۵- پسر آذرک (حمزة بن عبدالله خارجی)
۱۷۳-۱۵۴	۶- طاهر ذوالیمینین
۲۰۱-۱۷۴	۷- مازیار پسر قارن
۲۱۹-۲۰۲	۸- بابک خرم دینی
۲۳۶-۲۲۰	۹- افشین
۲۵۱-۲۳۷	۱۰- یعقوب لیث صفار
۲۵۶-۲۵۲	۱۱- اسفار پسر شیرویه
۲۶۸-۲۵۷	۱۲- ماکان پسر کاکی دیل
۲۸۷-۲۶۹	۱۳- مرداویج پسر زیار دیلمی
۳۰۸-۲۸۸	۱۴- پسران بویه

۳

نگهبانان ایران

۴۶۷-۳۰۹

۳۱۵-۳۱۱	مقدمه
۳۴۳-۳۱۶	۱- عقاب خوارزم
۳۴۸-۳۴۴	۲- شیران هرات
۳۵۶-۳۴۹	۳- مبارز آل مبارز
۳۷۶-۳۵۷	۴- صوفی لشکر شکن
۴۰۹-۳۷۷	۵- نجات بخش
۴۶۷-۴۱۰	۶- شاهین ایبورد

سرآغاز

آگهی از سرگذشت نیاکان، خاصه که نام آور و شجاع بوده باشند، لذتی وصف ناکردنی دارد. بیاد بیاوریم دورانهای کودکی را که همه آرمانه‌ایمان در وجود پدران ما مجسم بود. آنها در نظر ما پهلوانان صحنه نبرد با زندگی بودند و گویی که می‌خواستیم همه ضعف‌ها و نارسیهایی جسمانی خود را در قامتها و قلبهای مردانه آنان جبران کنیم. حکایتها و سرگذشتها، و حتی گاه مبالغات عاشقانه مادرانمان درباره آنان، در قلبهای ساده و معصوم ما گرمی زندگانی می‌ریخت، و از همان روزگار بما نیروی مبارزه با سختیهای حیات می‌بخشید.

همان عوالم را، ما سال یافتگان و سالخوردهگان امروزی داریم در برخورد با سرگذشتهای نیاکان، در آگهی از تاریخ گذشتگان و در اطلاع از مبارزات اجداد خود با مشکلات و مصائبی که فراراهشان آمد و آنان را بمقاومت‌های طولانی و مبارزات مردانه و فراموش ناشدنی برانگیخت.

دروود و آمرزش یزدانی نثار روانهای پاکشان که نگهبانان خاک ما و پاسداران فرهنگ ما و رهانندگان میهن ما از نیستی و فنا بودند، درود و هزاران درود.

هنگامی که هنوز جوان بودم بمطالعه در اینگونه مقاومتها و مبارزه‌ها شوری و شوقی داشتم. بسیار در این باره می‌نوشتم، با شاگردان خود ازین مقوله سخن می‌گفتم، و حتی گفتارهایی برای پخش شدن از رادیو ترتیب می‌دادم. زیرا می‌خواستم که همه هم‌رنگ من باشند. نمی‌دانم که این خواهش درونی ثمره‌یی از خودپرستی من بود یا نتیجه‌یی از میهن‌دوستی و عشق من بایران گذشته، بسرزیمینی که تاریخ آن پر است از افتخارات و ممتلی است از مردانگیها، بزرگیها و گذشتهها.

بیاد دارم، در همان ایام، مردی که در مقامی بلند بود، مرا از اینکه در دنیای امروزین بدنبال احیاء افتخارات قومی و نژادی میروم، بتعریض سرزنش می‌کرد. اما آن بزرگمرد نمی‌دانست و یا نمیخواست بداند، که اگر در او جلوه‌یی از بزرگداشت و احترام بچشمها میخورد، از پرتو عظمت و احترام نیاکان اوست و گرنه او خود چیزی نداشت که بعالم تکامل یافته بشری عرضه کند. و باز او از یاد برده بود که ما فقط با گذاشتن قدمهای خود بر روی آثار قدمهای آن آزاده مردان می‌توانیم یک ایران سر بلند نو بنا کنیم. ایرانی که از نو متفکران بزرگ، جانبازان بزرگ و عاشقان دل‌باخته جدید برای خدمتگری داشته باشد.

در همان حال بسیار بودند، کسانی که در برخوردها با دیدگانی حقیقت‌ساز در من می‌نگریستند. چشمهای زیبای ایرانی وقتی که آگنده از برق شادی و حقیقت‌سازي باشد چه دل‌انگیز و دلپذیر است! مانند این بود که نگاههای شورانگیز آنان حکایت از سر بلندیشان نسبت بداشتن چنان نیاکانی می‌کند، و مگر جز این می‌توانست بود؟ سرگذشتهای ملل جهان را ورق بزنید، اگر نظایر پسر دادویه و رویگرزاده بلند آوازه سیستان و سازنده نام آور شاهنامه را در همه آنها یافتید، بر این ادعای من خرده بگیرید. اینان نگاهبانان شما، نجات‌دهندگان شما، دوستانان شما بودند، روان پاکشان همه جا با شماست و با دیدگان ژرف و پر از معنای ایرانی خود از عوالم ملکوت نگران کوششهای شما برای سر بلندی میهن شما هستند. میهنی که خون پاک شهیدان بارها آنرا آبیاری کرد. میهنی که بجهانی می‌ارزد و میهنی که خود جهانی از راستیها و درستیهها و درست‌اندیشیهاست.

بلی، روزگار جوانی من با اینگونه شورها و شوقها سپری می‌شد و در چنین مطالعات و تفحصاتی می‌گذشت، و امروز که پیام پیری نوید سکون و آرامشی می‌دهد، هرگاه که از بحث و فحص در صحایف کتب فراغتی دست دهد، بازگشت بدانگونه کارها آسایشی نو بجان می‌بخشد و گرمی جوانی را، پیرانه سر بدل باز می‌آورد، و به پیکری که خرفتی و سستی می‌آموزد نوید کار می‌دهد و آنرا بادامه کوششهای دیرین برمی‌انگیزد.

آنچه درین مجموعه می‌بینید بخشی است از حاصل بازجوییها و بازباییهای من در

آثار گذشته، آثاری که، گذشته از کتابهایم، یعنی تنها گفتارها و مقالات، بچند هزار صحیفه بالغ می‌شود و خدای داند که در نوشتن آنها چه شبها و چه روزها گذشت، شبها و روزهایی که همسالانم سرگرم آسایشها و آرامشها، و یا ثروت‌اندوزیها و مرتبه‌جوییهای خود بودند!

مجموعه همه مقالاتی که در روزگاران دیرین گذشته، از آغاز عهد جوانی تا چندی پیش نوشته‌ام، بچند مجلد برمی‌آید و اینکه در دست شماست یک دسته از آنهاست، یعنی، همانها که درباره مدافعان ملت ما در برابر دشمنان ما فراهم آمده‌اند.

درستست که آنچه در این کتاب و تحت عنوان «دلیران جانباز» می‌بینید یادگار روزگار شبابست، و اکنون، در دوران سپیدمویی، مطالب بسیار بر آنها می‌توان افزود، لیکن مصلحت در آن دیدم که هرچه پیش ازین، در زمینه یاد کرده نوشته‌ام بی‌کم و کاست در این کتاب بیاورم و عنوان تازه «دلیران جانباز» به همه آنها دهم.

مجموع گفتارهای بهم پیوسته‌یی که در کتاب حاضر می‌بینید از سه دسته مقالات فراهم شده است، بدین شرح:

۱) سلسله‌یی از مقالات دهگانه که از فروردین ماه تا دی ماه سال ۱۳۲۶ شمسی زیر عنوان «نهضت‌های ملی ایرانیان» در «مجله ارتش» بطبع رسید. مقصود از نگاشتن آن مقالات دهگانه مطالعه‌یی اجمالی و عمومی در نهضت ایرانیان بعد از حمله عرب برای باز یافتن مقام از دست رفته تاریخی خود بود.

۲) سلسله‌یی از مقالات که هم از سال ۱۳۲۶ نشر آنها آغاز شد و نزدیک دو سال در شماره‌های پیاپی مجله مذکور انتشار یافت. موضوع این مقالات سرگذشت دسته‌یی از قهرمانان استقلال ایران بود که از اوایل قرن دوم تا قسمتی از قرن چهارم هجری سرگرم مبارزات خود برای رهایی همه سرزمین ایران از تسلط خلفا بودند. ازین میان مقاله‌یی درباره «المقنع هشام بن حکیم»، چند سال پیش از آن، در آخرین شماره سال ۱۳۱۵ (سال چهارم) و نخستین شماره سال ۱۳۱۶ شمسی (سال پنجم) «مجله مهر» تحت عنوان «نقبادار خراسان» منتشر و در ترجمه کتاب «مه‌دویت» تألیف دار مستتر نقل شده بود، و در سال ۱۳۲۷ بار دیگر، با تغییرات و اضافاتی، آنرا با عنوان «المقنع» بمجله ارتش دادم تا در سلسله مقالات «قهرمانان استقلال ایران» انتشار دهد و در این

مجموعه نیز همین مقاله اخیر را گنجانیده‌ام. (۳) سلسله مقالات دیگری از من زیر عنوان «نگهبانان ایران» در بیست و هفت شماره از روزنامه اطلاعات، بسال ۱۳۳۳ انتشار یافت. در این دسته از مقالات سرگذشت مدافعان ایران که بعد از حمله مغول (از ۶۱۶ هـ به بعد) در برابر دشمنان قد علم کرده بودند، شرح داده شده است، و آخرین آنان نادرشاه افشار است که در ذیل عنوان «شاهین ایبورد» از او سخن گفته‌ام.

درین سلسله‌های سه‌گانه مقالات دو شیوه نسبتاً متمایز از یکدیگر مشاهده می‌شود. نخست شیوه‌یی که در دو دسته اول ملاحظه می‌کنید. این دو دسته گفتارها برای افزایش اطلاعات ملی افسران جوان آن روزگار با زبانی ساده و با ذکر مآخذ مشهور و لازم، فراهم آمده بود و حتی در آنها کوشیده‌ام که اشعار عربی را پی‌ریزی ترجمه کنم و اصل آنها را که برای خوانندگان مفهوم نبود، بیاورم. این دو دسته اگرچه از تحقیق دور نیست لیکن با شیوه قلمی محققان نوشته نشد، سادگی آنها بیشتر و جنبه خطایی در بعضی غالب‌تر است.

اما دسته سوم از مقالات (یعنی نگهبانان ایران)، شیوه‌یی درخور یک روزنامه یومیه دارد، بی آنکه در آنها از حقایق تاریخی عدول کرده یا خدای ناخواسته گرافه‌یی گفته باشم. مقصود من از نوشتن این قسمت همانست که در مقدمه آنها بیان کرده‌ام و مطلبی برای افزودن ندارم.

یقین است که خواننده گرامی از این پرگویی ملول شده است، اما این مایه سخن برای معرفی کتابی که در دست دارید ناگزیران بود. آرزو مندم که بر لغزشهای من بدیده بخشایش بنگرید و هرگز نپندارید که آن خطاها و نارساییها لازمه جوانسالی من در آن روزگاران بود، زیرا اکنون، در سراسیم تند حیات نیز همچنان خام و ناپخته‌ام، خامی که پختگی نپذیرفت تا پزیردگی یافت.

تهران، ۱۰ دی ماه ۱۳۵۳

ذبیح‌الله صفا

۱

تخصت‌های
ملی
ایران‌خیان

مقدمه

هیچیک از ملل جهان مانند ملت ایران دستخوش آزار و تعرضهای پیاپی مهاجمان واقع نشد و هیچ ملتی نیز از میان تمام این مصائب و سختیها مانند ما سربلند و پیروز بیرون نیامد. گویی خداوند سرنوشت ملت بزرگوار و مفتخر ایران را از روز ازل چنین معین و مقدر کرده بود که همواره برای خاک مقدس خود به جدال پردازد و از این جدال مقدس نیز همیشه فاتح بیرون آید.

از آنروز که نیاکان بزرگ و نامبردار ما از کناره‌های آمودریا بداخلهٔ نجدهای ایران قدم گذاشتند دنیایی از شور و غرور و عظمت و میهن‌دوستی و حزم و تدبیر با خود آوردند. از همان روزهای نخستین خداوند بزرگ که همواره حامی و نگاهبان این کشور کهن‌سال است، آن آزاده مردان غیور را برای فتح سرزمین بارور و زیبای ایران برانگیخت و بدانان نیروی مبارزه با همهٔ سختیها را عطا کرد. تاریخ، و کهن‌ترین آثار ادبی و داستانها و حماسه‌های ملی ما همه از این نبردهای مقدس و پیروزیهای پیاپی نیاکان بزرگ ما حکایت می‌کنند. آنان بنیروی ایمان و بهدایت خداوند بزرگ بر کشوری عظیم که از یکسوی بر آمویهدریا و از دیگر سوی بر اروندرود تکیه داشت، دست یافتند. اما سرنوشت ایشان بهمین‌جا ختام نپذیرفت چه آنان ناگزیر شدند برای حفظ خاک پهناوری که به قیمت خونهای پاک پهلوانان و جنگجویان خویش بدست آورده بودند با دشمنانی که از هر سوی ایشان را در میان گرفته بودند، نبرد آغاز کنند و در خاک پاک که بنام اصلی خود (آری) آنرا ایران (آئیرین) نامیده بودند آزادانه آتش پاک را برافروزند و در فروغ روح‌بخش آن بداد و راستی و درستی روزگار گذارند. آنان چون برگزیدگان اورمزد با فرستادگان اهریمن جنگیدند و مردانه از خان‌ومان

کرد. مردانگیهای جوانان پارت بدانجا رسید که پادشاه شجاع «سلوکی» از بیم آنان خود را از صخره بزرگ بزمین افگند تا ننگ شکست و انقراض حکومت مقدونی ایران را با خود بگور برد!... راه رسم بیگانه از ایران برافتاد و سر «کراسوس» در پای «اُرد» چون گوی بر زمین در غلطید و یک بار دیگر از قدرت مالرزه بر پشت جهان افتاد زیرا جهانیان با شگفتی مشاهده کردند که چگونه شجاعترین ارتش عالم را درهم شکستیم. هیتالیان از بیم ما بقلب آسیا پناه بردند و باز ایران بزرگ برای نژاد بزرگ ایران باقی ماند تا دین و داد و راستی را در آن پیراگند.

از این ایام تا چند قرن بهمین منوال گذشت. پادشاهانی نامور یکی پس از دیگری بر این کشور بزرگ فرمان راندند و بزرگترین امپراطوری جهان در برابر آنان خاضع و خاشع گشت. مجاهدات شاهنشاهان ساسانی در حفظ آداب و رسوم ایرانی و نشر علم و دانش و بسط قدرت و نفوذ ایران و نگاهبانی این خاک عزیز پراچ و بها مشهور است اما آوخ که چون دور ایشان با آخر رسید، خلاف و نزاع در میان آنان افتاد و از یک ملت تابع و فرمانبر خویش شکست یافتند. ایرانیان در برابر این شکست دین حنیف اسلام را به غنیمت بردند و در برابر آن زیان بزرگ سودی عظیم کردند و هنوز یک قرن از تاریخ بزرگترین شکست نظامی آنان یعنی شکست نهاوند (سال ۲۱ هجری) نگذشته بود که دیگر در شناختن حقایق دین اسلام خود را محتاج هیچ قوم و هیچ حکومت غیر ایرانی نیافتند و آنقدر بقیامهای مردانه خود دست زدند تا سرانجام استقلال از دست رفته را بچنگ آوردند.

نهضت‌های ملی ایرانیان که بصورت‌های مختلفی از قرن اول هجری تا ظهور حکومت‌های طاهری (۲۰۵ هجری) و صفاری (۲۵۴ هجری) و سامانی (۲۶۱ هجری) جلوه کرد، خود داستان‌هایی دلکش دارد که شرح آنها محتاج چند مقاله و تمهید مقامات دیگریست چنانکه در صحایف آینده خواهید دید.

خویش دفاع کردند. از همان روزگاران فرخ، ایرانی درس فداکاری آموخت؛ از همان ایام مقدس نژاد بزرگ و مشهور ایرانی دریافت که جهاد برای آب و خاک چون ادای بزرگترین فرایض دینی است؛ از همان اوان ملت ما یک ملت مبارز و مدافع آب و خاک خویش شناخته شد و خداوند بزرگ همواره او را بر این صفات عالیه باقی نهاد. از این پس ملت ایران با چنین عقیده و ایمان پاک دنیایی را در سایه درفش کاویان درآورد و بقول داریوش بزرگ نیزه‌های جوانان پارس را بکشورهای دوردست رسانید. سراسر سرکشان در برابر دلیران ایرانی خاضع شدند، عالمی مطیع و متقاد ما گشت و ما نیز با عالم مطیع با نهایت جوانمردی رفتار کردیم. پادشاه ما وقتی بر شهر بابل مرکز تمدن آنروز دست یافت و بدان شهر رفت، بجای قتل و غارت و تخطی بجان و مال و ناموس و عقاید مردم آنجا، خود با گامهای مردانه خویش بمعبد بابل رفت و دست خدای بابلیان را با احترام گرفت و بدنای حیرت‌زده آنروز فهماند که چاوش تمدن و آزادگی و بزرگی از خاک پهناور ایران آمده و میخواهد رسم نهب و غارت و قتل و اسارت را از جهان برافگند. دنیا تکان سختی خورد زیرا دید غیر از اصول قتل نفوس و تخریب بلاد، راه و رسم دیگری نیز هست که جانبخش و دل‌نواز است و آن راه و رسم فرزندان مرز پرافتخار ایران می‌باشد. جاوید باد سرزمینی که چنین فرزندان آزاده پرورنده است، جاوید باد!...

اما این ملت غیور و سرافراز همواره بهمان حال باقی نماند. اسکندر مقدونی با حس انتقام و با نخوت جهانگشایی قدم در این خاک عزیز نهاد، ملت ایران با او جنگید، اما تقدیر چنین بود که چندگاهی در شکست بسر برد تا آزموده‌تر بار آید... آنوقت دنیا با نهایت شگفتی مشاهده کرد که بجای رفتار جوانمردانه ما با بابل و نینوا و لیدیا و آتن چگونه به «آپادانا» آتش درافگندند و در شعله‌های آتش آن مشتی جوانان مست و شهوت‌پرست با زنان هر جای بیای کوبی برخاستند. آری خداوند چنین مقدر کرده بود تا عالمیان بهتر دریابند که ما یاوران اورمزد بزرگیم و دشمنان ما فرستادگان اهریمن زشت‌نهاد، ما داعی خیر و صلاح بشریم و خصمان ما حامی شر و فساد و سرشت دیوان! اما ملت ایران آسوده ننشست، هنوز مقدونیان از باده پیروزیهای خود سرمست بودند که قوم آریایی «پارت» (پرتو) از خراسان برخاست و با آنان آغاز نزاع و جدال

تخت سلطنت ایران نشست. او مردی شجاع و جنگجو و مدبر نبود اما چنانکه از ظواهر امر آشکار است بایجاد آرامش و سکونی در کشور علاقه داشت لیکن افسوس که هم در نخستین سال سلطنت وی ملتی تازه‌نفس و شجاع که تعالیم اسلامی او را از پراکندگی بیرون آورده و در طلب ثروت و رهایی از سختی معیشت و نشر دین مقدس اسلام به ممالک پر ثروت و آشفته ایران و روم فرستاده بود، شروع بهجوم بکشور وی کرد و آن، ملت عربست که در این هنگام عواملی کاملاً مخالف عوامل ضعف ایرانیان او را نیرومند و حاضر بهجومهای سخت خود می‌ساخت.

قبایل عرب در سواری و جنگاوری و تحمل شدائد (از گرسنگی و بیخوابی و سرما و گرما و طی راههای دراز) و تهور شهرتی بسیار داشتند. آنها را تعالیم اسلامی و حاجت شدید برهائی از فقر و مذلت و زندگی در سخت‌ترین نواحی عالم وادار بتاخت‌وتاز در ممالک آبادان و ثروتمند اطراف عربستان می‌کرد، و وحدت کلمه و شجاعت و روحیه قوی و انضباط شدید و سرعت عمل در طی صحاری و جبال و مهارت در سواری و داشتن سرداران لایق، در مهاجمات خویش ایشان را یاری می‌داد و پیروز می‌ساخت.

اما ایرانیان بالعکس بر اثر اختلافات دینی و سیاسی وحدت مقاصد را از دست داده بودند، عادت بسختی‌ها در نتیجه فرمانروایی ممتد و ثروت و رفاه و تجمل بسیار از آنان مسلوب شده بود، روحیه سربازان آنان که از طبقات ناراضی فراهم می‌آمدند چندان رضایت‌بخش نبود، سرداران لایقی در این هنگام وجود نداشتند، پادشاه مدبر و شجاعی بر ایشان حکومت نمی‌کرد و بالاتر از همه عدم رضایت از اوضاع دینی و سیاسی و عدم مساوات و گسیختگی احوال آنانرا از وضع آنروز بیزار کرده بود. با اینحال از قراین مختلف تاریخی آشکار است که ملت ایران در همان وضع بد ممکن بود از خاک خود دفاع کند ولی طبقه حاکمه فاقد همه صفات عالیه برای جلوگیری از تهاجمات مهاجمین و حفظ ایران از خطر فنا و اضمحلال بود و حتی یزدگرد سوم هیچگاه و در هیچ جنگ با سپاهیان عرب برابر نشد و همواره از نام آنان در گریز بود. با اینهمه عامه ملت در بعض نقاط بحدی از خود دفاع کرد که عرب ناچار شد در مملکتی بی‌سرپرست و بی‌دولت تقریباً شهر بشهر را با جنگ و ستیز فتح کند و همین حس

۱

از سقوط دولت ساسانی تا ظهور ابومسلم خراسانی

ظهور دین حنیف اسلام و بعثت پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله (در حدود سال ۶۱۳ میلادی) و هجرت آن حضرت از مکه بمدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف بود با دوران پادشاهی خسرو دوم آپرویز (خسرو پرویز) و جنگهای وی با هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم که از سال ۶۰۳ تا ۶۲۷ بکشید و پس از کامیابیهای مقدماتی بشکست ایرانیان و خلع خسرو از سلطنت پایان یافت.

این جنگهای بیست و چهار ساله دولت نیرومند ساسانی را بضعفی عظیم دچار کرد و هرج و مرج بی‌نظیر دربار ساسانی بعد از خلع خسرو پرویز نیز بحدی بود که هر پادشاه پس از سلطنتی کوتاه بر اثر مرگ یا قتل یا خلع بپادشاهی دیگر تبدیل می‌یافت و هیچکس را برای اصلاح اوضاع فرصتی نبود. مخارج کمرشکن دربارها مایه تحمل مالیات سنگینی بر مردم شده بود که طبعاً می‌بایست بوسیله طبقه سوم یعنی کشاورزان و پیشه‌وران پرداخته شود. طبقات عالیه و روحانیان از رفتار خود مردم را بستوه آورده بودند. اختلاف دینی میان پیروان زردشت و مزدک و مانی و بودا و عیسی در مواضع مختلف مملکت بنهایت رسیده بود، و با چنین وضعی خلاف و دشمنی در میان طبقات ممتاز یعنی طبقه حاکمه کشور نیز بشدت جریان داشت و آثار انقراض بر پیشانی دولت کهن سال ساسانی هویدا بود.

در چنین لحظات سخت و پر آشوب یزدگرد سوم یکی از نوادگان خسرو دوم بر

مقاومت ملی باعث شد که پس از شکست بزرگ نهاوند بسال ۶۴۱ میلادی (۲۱ هجری) هرگاه که در قسمتی از ایران نغمه مخالفتی با حکومت عرب برمیخواست گروهی بزرگ با مخالفان همساز می‌شدند و با مهاجمان آغاز جدال می‌کردند. اما این نکته را باید در نظر داشت که ایران دوره ساسانی کشوری پهناور بود که از جانب باختر تمام بین‌النهرین را باضافه بعضی از اراضی عربستان و آسیای صغیر و از سوی شمال تا حدود جبال قفقاز و دهستان و ریگزارهای مغرب دریاچه خوارزم و از مشرق از آنسوی آمویه دریا (جیحون) تا ولایت سند را شامل می‌شد و فتح چنین کشور وسیعی که ملت آن تقریباً در اغلب نقاط به مقاومت می‌پرداخت کاری آسان نبود و تنها در چند سال محدود خاتمه نمی‌یافت. مسلمین با همه قدرتی که در نتیجه فتوح خود بدست آورده بودند تا اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری مشغول جنگ با فرمانروایان محلی در نقاط مختلف ایران بودند و بعبارت دیگر فتح ایران، غیر از بعض نواحی که تا چندی بعد هم میسر نشده بود، بیش از هشتاد سال زمان گرفت. شکستهای قادسیه (۱۴ هجری) و مداین (۱۶ هجری) و جولوا (۱۶ هجری) و نهاوند (۲۱ هجری) چنان سرعت صورت گرفت که ملت ایران با نهایت شگفتی و حیرت خود را تقریباً در برابر عمل انجام شده بی‌یافت. این حیرت و شگفتی یکباره بحرکت آمد و برای انتقام شکست بزرگ نهاوند بتکاپو افتاد. نخستین انتقام ایرانیان در سال ۲۴ هجری بدست یک ایرانی که برسم بردگی بمدینه برده بودند از خلیفه مشهور اسلام یعنی عمر بن الخطاب گرفته شد و او (ابولؤلؤ) بقول خود آسیایی برای فرمانروای عرب و براندازنده حکومت ساسانی ساخت که آوازه آن از مشرق تا مغرب عالم رفت. بمحض وصول آن آوازه بایران در همه این کشور طغیان بر ضد حکومت عرب آغاز شد و شهرها و مواضع زیادی از دست اعراب بیرون آمد. اما آوخ که مردی لایق و کاردان در ایران نبود تا بتواند از این نهضت عام استفاده‌یی کند و آبروی بربادرفته را بدست آورد.

یزدگرد شهریار همچنان در حال گریز بسر می‌برد تا در مرو کشته شد (۳۱ هجری) و باکشته شدن او آخرین مایه امید ایرانیان در خاک تیره ناکامی مدفون گشت. با شیوع

خبر واقعه یزدگرد عرب به پیشروی مجدد خود آغاز کرد و تا سیستان و کابل پیش رفت.

در اواخر خلافت عثمان چنانکه می‌دانیم میان مسلمین خلاف آشکار گشت و این اختلاف مایه بروز اضطرابهایی در مرکز حکومت اسلامی شد که تا غصب خلافت بوسیله معاویه بن ابی سفیان و ایجاد دولت ستمکار اموی که مبتنی بر طرفداری محض از تعصب عربی و سیاست نژادی بود، منجر شد. از همان هنگام تا پایان عهد اموی که دوره ظهور ابومسلم خراسانی و برانداختن بنی‌امیه و تشکیل حکومت عباسی بدست ایرانیان است (۱۳۲ هجری)، ایران یک روز از شورش و طغیان و کشتار خالی نبود چنانکه در سال ۳۸ از هجرت، مردم فارس بطغیان برخاستند و در آغاز حکومت معاویه یعنی در سال ۴۱ هجری هرات آشفته شد و بخارا و ترمذ و گرگان و سیستان و بسیاری دیگر از نقاط ایران خاصه خراسان و سیستان همواره دچار اضطراب و شورش بود و حکام عرب علی‌الخصوص عمال سبک‌مغز و جائر بنی‌امیه در برابر این شورشها بانواع اعمال وحشیانه دست می‌زدند و مثلاً یکی از آنان بنام یزید بن مهلب بن ابی صفره پس از فرونشاندن شورش گرگان که هفت ماه کشیده بود گروه بسیاری از مردم بی‌گناه را کشت تا از خون آنان آسیا بگرداند!

این اعمال وحشیانه و سختگیریها و ظلمهای بی‌اندازه عمال بنی‌امیه در ایران همواره مایه عدم رضایت ایرانیان بود و روز بروز بر بغض و کینه آنان می‌افزود و هرچند گاه یکبار شورش جدید برپا میشد و وسیله ضعف حکومت اموی و قیامهای بزرگتری بر ضد آنان فراهم می‌آمد و زمینه برای ظهور مردی بزرگ و سرداری لایق آماده میگشت تا این قوای پراکنده را برگرد هم آورد و بنیروی آن حکومت عرب را واژگون کند، و او ابومسلم خراسانی یکی از بزرگترین و نام‌آورترین فرزندان ایرانت است که حکومت دست‌نشانده عباسی را در عراق ایجاد کرد و پس از یکصد و اند سال اسارت و سرافکنگی نژاد ایرانی را سیادت و بزرگی بخشید و ما در باب این آزادمرد و مقدمات ظهور وی و تشکیل حکومت نیمه‌ایرانی عباسی در صحایف آینده سخن خواهیم گفت.

* * *

پس از شکست نهاوند، ایرانیان بر سه دسته شدند گروهی از ایشان که بیشتر از روحانیون و اهل بیوتات بودند از ایران دل برکنند و آهنگ هندوستان کردند تا در آنجا آزادانه بحفظ آیین خود پردازند. گروهی دیگر از آنان در ایران ماندند و با قبول «جزیه» و خراج، دین آباواجداد و رسوم و آیین و فرهنگ ایشان را محفوظ داشتند. در نزد این گروه روایات و احادیث کهن و کتابهای دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی و پهلوی بود، باقی ماند و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم ه. بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بودند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب موجود پهلوی از این روزگاران باز مانده است. سومین دسته از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام در آمدند و بزور شمشیر و احیاناً بسائقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا بجزیره العرب و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و در آن دیار بیندگی گماشتند. در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شئون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و بکارهای بزرگ دست زدند.

اسیران و بردگانی که اعراب از ایران و ممالک مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم و هر دسته از آنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی (مولی) معروف شدند و موالی در اینجا بمعنی بندگان خصوصاً بندگان آزاد شده‌یست که در حمایت شخص یا قبیله‌یی درآمدند باشند، و اندکی بعد بر تمام افراد ملل غیر عرب اطلاق گشت.

فتوح پیایی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف، اعراب را اندک اندک غره و خودبین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریستند و آنانرا «مولی» و محکوم بفرمانبرداری و سرافکنندگی شمردند. این کبریا و غرور عجیب در

عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از متعصبین عرب هیچکس را از افراد ملل غیر عرب لایق فرمانروایی نمی دانستند، گفتی چنین می پنداشتند که خداوند عرب را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کند و دیگران را از آنروی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور وی باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و حکومت و نظایر این امور را باعراب باز گذارند. معامله عرب دوره اموی با این طبقات، معامله خواجه با بنده بود. آنان خود را صاحب حق و احسان نسبت بموالی می شمردند زیرا معتقد بودند که ایشانرا از کفر و گمراهی رهانیده اند. موالی از داشتن القاب محروم بودند، اعراب با آنان در یک ردیف راه نمی رفتند، در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد، در جنگها جزو پیادگان باشد و از غنائم جنگ بهره‌یی برنگیرد... ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب معروف «الغانی» آورده است که تا هنگام ظهور بنی العباس عادت عرب بر آن بود که اگر یکی از آنان از بازار بخانه بر میگشت هر متاعی که در دست داشت بردوش هر مولی که میدید مینهاد تا بی مزد بخانه او برد و اگر یکی از اعراب پیاده و یکی از موالی سواره از راهی میگذشت بر مولی بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشانند و خود در رکاب او پیاده رود و نیز هر فرد از قوم عرب میتوانست هر دختری را از موالی بمیل خود و بدون اطلاع و اجازه پدر و مادر او مجبور باز دواج باخویش سازد. هر که کاری نیک میکرد اگر مولی بود پاداش نداشت و هر که بد میکرد اگر عرب بود مجازاتی نمی دید. هر کار که عرب میکرد حق و هر چه از مولی سر میزد باطل مینمود. بنی امیه و عمال ستمگر ایشان ملل غیر عرب را وسیله جلب منافع و بمنزله رزق حلالی برای خویش می پنداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین حد استفاده را از آنان ببرند. ظلم و آزار این گروه نسبت بموالی خاصه در ایران بدرجه‌یی رسید که تاب تحمل را از مردم سلب کرد و بهمین سبب ایرانیان کوچکترین قیامی را که در هر یک از نقاط کشورشان صورت میگرفت مقدمه‌یی برای نجات خویش تصور میکردند و با قیامکننده هم آواز میشدند و از اینجاست که علت پیشرف بسیار سریع نهضت ابومسلم بر ما آشکار میشود.

این فشارها و تحقیرها و آزارها با تعلیمات دین حنیف اسلام مغایر بود زیرا

اساس اجتماعی اسلام بر مساوات و برادری تمام مؤمنان نهاده شده است. مفاخرت بانسب در آیین اسلام وجود ندارد و فخر و مباهات و شرف تنها نتیجه تقوی و پرهیزگاریست. اما حکومت اموی که اساس آن بر شهوت و دروغ و نامردمی نهاده شده بود، باین اصول مقدس توجهی نمیکرد و از تحقیر موالی خاصه ایرانیان دقیقه‌یی فرو نمی‌گذاشت. نتیجه این تحقیرها و شکنجه‌ها که تمام صفحات تواریخ اسلامی مربوط باین دوره مملو از آنهاست جز ایجاد نفاق میان مسلمین چیزی نبود زیرا مسلمانان غیر عرب اغلب از ملل بزرگ عالم بودند که پیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌یی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهاننداری داشتند و از میان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند.

این حال بر ایرانیان دشوارتر می‌آمد زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) همه جا بنحوی کاملاً لایح و آشکار است. روایات ملی ایرانیان نیز بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود مغرور و از حال ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای عرب بر آنان سخت‌گران می‌آمد و همین امر مایه نهضت شدید ایشان در برابر افکار عرب شد و بتدریج بتحقیق عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید و نخستین کسی از ایرانیان که بدین کار قیام کرد اسمعیل بن یسار بود. وی یکی از ایرانیان است که مانند بسیاری دیگر از هموطنان خویش در زبان و ادب عرب تسلط داشت و شاعر بزرگ دوره هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هجری) بود. این مرد شجاع در بحبوحه قدرت بنی امیه و طرفداران سیادت عرب شروع به بیان مفاخر اجداد بزرگوار خود کرد و علناً آنانرا بر عرب ترجیح نهاد. در یکی از قصائد که بر هشام بن عبدالملک خواند ابیاتی دال بر تفاخر نژادی او بود که ترجمه بعضی از آنها را اینجا می‌آورم:

من از نژادی بزرگم و بزرگواری من قابل مقایسه نیست
مرا زبانیست که چون زبان تیغ زهر آگین است
و با آن از عظمت ملتی بزرگوار دفاع میکنم
و پادشاهان جهانگیر تاجداری را حمایت مینمایم،
پادشاهانی آزاد و بزرگ و سفیدرو،

و مرزبانانی نجیب و چالاک و جوانمرد و مهمان‌نواز!
کیست که مانند خسرو (انوشیروان) و شاهپور جنگاور
و هرمان، در مفاخرت و عظمت، باشد؟

ایشان شیران سپاه در روز ستیز و حمله بودند
و ایشانند که شاهان ترک و روم را خوار کرده‌اند!
اینک اگر بررسی بتو آگهی داده میشود که ما را

گوهر و نژادی است که بر همه نژادها برتری یافت!
خلیفه سبک مغز اموی از شنیدن این ابیات بخشم آمد و بر اسمعیل بانگ
زد و گفت:

با من مفاخره میکنی و نزد من از نژاد کافر خویش سخن می‌گویی؟! آنگاه فرمان
داد تا او را بآب افکنند تا خفه شود ولی اندکی بعد او را بخشید و فرمان داد از آب
بیرون آرند و به حجاز تبعید کنند...

اسماعیل به حجاز تبعید گشت اما صدایی که نخستین بار از حلقوم مردانه او
بیرون آمده بود هیچگاه خاموش نشد.

این سخنان نخستین اعلان جنگ نژاد ایرانی با نژاد عرب بود و از این پس
کشمکش‌ها و جنگها و مناقشه‌ها بین این دو ملت آغاز گشت و چندان کشید تا کاخ
عظمت عرب درهم ریخت.

ایرانیان در این نبرد مقدس از راههای مختلف وارد شدند و بطرق گوناگون
برای وصول بمقاصد عالیة ملی کوشیدند. این نبردهای ملی که از آغاز قرن دوم
هجری تا اواخر قرن چهارم یعنی نزدیک سیصد سال ادامه داشت تقریباً بسه طریق
ذیل صورت گرفت:

۱. قیام سیاسی و نظامی که رسماً بوسیلهٔ ابومسلم خراسانی آغاز شد و تا دورهٔ حکومت آل‌زیار و آل‌بویه در قرن چهارم امتداد یافت.

۲. قیام دینی و مذهبی که آنرا باید نوعی از مقاومت منفی برضد حکومت اسلامی عرب دانست و این قیام در عهد بنی‌عباس بحد اعلای شدت رسید و خلفای عباسی را بی‌نهایت مضطرب ساخت.

۳. قیام اجتماعی و ادبی که بوسیلهٔ دسته‌یی معروف به «شعوبیه» آغاز گشت و تا پایان قرن چهارم ادامه داشت و آخرین نمایندهٔ بزرگ این دسته استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی بود.

تاریخ نهضت ایران از این پس دو دوره دارد: ۱) دورهٔ شکست طرفداران سیادت و حکومت نژادی عرب و روی کار آمدن ایرانیان و طرفداران سیاست ایرانی، و این خود بدو عهد منقسم میشود. عهد اول از ظهور ابومسلم خراسانی تا قتل برامکه و عهد دوم از ظهور طاهر ذوالیمینین تا دورهٔ ظهور یعقوب بن لیث صفار. ۲) دورهٔ جنبش استقلال‌طلبی که در حقیقت نتیجهٔ دورهٔ نخستین است و بوسیلهٔ مردانی بزرگ از قبیل یعقوب پسر لیث صفار و اسمعیل سامانی و مردوایج پسر زیار و فرزندان بویه صورت گرفت و بجدا شدن ایران از حکومت عرب منجر گردید.

در ضمن این دو دورهٔ ممتد دو نهضت بزرگ دیگر نیز صورت گرفت: نخست نهضت بزرگ اجتماعی و ادبی شعوبیه برای نمایاندن عظمت و جلال تاریخی و نژادی ایرانیان و تحریک حس ملی ایشان که همواره وسیلهٔ بزرگی برای برانگیختن نژاد ایرانی به قیامهای سیاسی و نظامی میشود.

دوم نهضت دینی که یکنوع نهضت منفی بر ضد سیادت عرب بود و اگر چه ظاهراً جنبهٔ مقاومت و مخالفتی نداشت ولی واقعاً بزبان حکومت عرب و قدرت تازیان تمام میشد. این نهضت که همراه نهضت اجتماعی و سیاسی پیش میرفت، گاه پنهان و گاه آشکارا صورت میگرفت و همواره دو شکل داشت: ۱) نگاهداری و نشر ادیان و مذاهب ایرانی مانند دین زرتشت و مانی و مزدک. ۲) ایجاد تفرقه و نفاق میان مسلمین و تولید ضعف در حکومت اسلامی عرب.

این کشمکش‌ها مانند نبردهای سخت و جنگهای خانگی شدید در پس

پرده‌های مختلف و بوسایلی گوناگون از قبیل بحث و مناظره، خدعه و فریب، ایجاد جمعیت‌های سری، توسل بشمشیر و نظایر آنها صورت میگرفت.

از میان طبقاتی که بدین نهضت متوسل شده بودند فعالتر از همه مانویان بودند که تا مدتی کلمهٔ «زندیق»^۱ تنها بر آنان اطلاق میشد و اثر اقدامات ایشان بحدی بود که خلفای عباسی برای مبارزه با آنان اغلب شخصاً دخالت میکردند و گاه نیز شخصی را بعنوان «صاحب‌الزنادقه» مأمور دستگیری و شکنجهٔ آنان مینمودند. زندقه در تمام قرن دوم و سوم حربهٔ بزرگی برای اتهام گروهی از مردم روشن‌بین بود و واقعاً هم بسیاری از روشن‌بینان این عهد یعنی دانشمندان ایرانی مستحق اتهام زندقه بودند چه یا دین مانوی داشتند و یا دین زرتشتی که برای عوام قابل اشتباه با دین مانی بود.

گروهی از ایرانیان که زبان پهلوی میدانستند در ضمن ترجمهٔ بسیاری از کتب پهلوی شروع بنقل و ترجمهٔ کتب دینی مانوی و زردشتی و مزدکی کردند. این دسته تنها بنگاهداری دین خود قناعت نمیکردند بلکه در اشاعهٔ آن نیز سعی وافر داشتند و حتی عده‌یی از اعرابیان را هم بدین مانی در آوردند.

قیام بعضی از سرداران و شاهان ایرانی برای تحصیل استقلال نیز با رنگ مذهبی همراه بود چنانکه مازیار پسر قارن پس از اعلام استقلال مازندران دین زرتشتی را آیین رسمی شمرد، و بابک خرم‌دین قیام نظامی خود را مقارن با نشر یکی از شعب کیش مزدک کرد، و سپهبد فیروز معروف به سنبادگبر که بخونخواهی ابومسلم خراسانی قیام کرده بود قصد تعمیم آیین زرتشت داشت.

در همان حال که پیروان زرتشت و مانی بمجادلهٔ و مناقشهٔ خود با مسلمین مشغول بودند گروهی دیگر از ایرانیان با آوردن دین جدید و یا ایجاد خلاف و القاء

۱. زندیق معرب کلمهٔ پهلوی زندیک، عنوان یکدسته از روحانیون دین مانی است که از طریق اطلاق جزء برکل، عموم مانویان بدان نامیده شدند و در تمام قرنهای دوم و سوم زندیق بمعنی مانوی و زنداقه بمعنی مانویان بود و بعداً از این معنی عدول کرد و بمعنی کافر و ملحد معمول شد.

اما مانویان چنانچه میدانیم پیروان مانی، دین‌آور معروف ایرانی معاصر شاپور اول ساسانی‌اند که دین او مدتها از اواسط آسیا تا شمال آفریقا رواج و رونق بسیار داشت و از معارضان بزرگ دینهای زرتشتی و مسیحی و اسلام شمرده میشد.

شبهه در میان مسلمین به پیشرفت مقاصد ملی یاری میکردند و با جعل احادیث و پی‌ریزی مذاهب خاص و بوجود آوردن جنگهای دینی دولت مرکزی عرب را بخود مشغول میداشتند.

این قیامهای دینی اگرچه در قبال قدرت و حقانیت اسلام پیشرفت بسیار نداشت ولی وسیله بزرگی برای صرف نیرو و وقت و ثروت دولت مرکزی عرب و مشغول ساختن سپاهیان آن در قسمتهای مختلف ممالک اسلامی میگردد و بنحوی خاص آنها ضعیف و ملت ایران را برای تحصیل استقلال سیاسی مستعد میساخت.

۲

از نهضت ابومسلم تا تشکیل دولتهای مستقل

چنانکه پیش ازین دیدیم در نتیجه سیاست ناروای بنی‌امیه و رفتار ناهنجار عرب میان ایرانیان و اعراب دشمنی و نقاری سخت پدید آمد و ملت ایران پس از یک قرن بر آن شد که بدین وضع خاتمه دهد و خود را از زیر بار ننگ رهایی بخشد. جنگ واقعی نژاد ایرانی و عرب از همین اوان آغاز شد و چنانکه دیده‌ایم نخستین اظهاریه که از جانب ایرانیان در مقابله با غرور و کبریا عرب صورت گرفت توسط اسمعیل بن یسار شاعر معروف ایرانی در عصر هشام بن عبدالملک اموی بود که ما از آن به «نخستین اعلان جنگ نژاد ایرانی با نژاد عرب» تعبیر کرده‌ایم.

هنوز مدتی از این اعلان جنگ نگذشته بود که جنگ علنی ایرانیان و عرب آغاز شد و بشکست و خواری عرب پایان یافت. بهانه این نزاع بزرگ ملی در آغاز امر موضوع جانشینی پیغامبر اسلام بود که ایرانیان آنها وسیله خوبی برای اظهار خلاف با دستگاه حکومتی عرب کرده و همواره خواه بر ضد بنی‌امیه و خواه بر ضد بنی‌عباس از آن استفاده برده‌اند. در این مورد نیز بعنوان طرفداری از بنی‌هاشم در مقابل بنی‌امیه وارد نبرد شدند و چون در این نبرد توفیق یافتند با اجرای مقاصد ملی خود آغاز کردند.

از اوایل قرن دوم هجری که آثار ضعف در دولت اموی آشکار شده بود طرفداران خلافت بنی‌هاشم (یعنی آل ابیطالب و آل عباس) شروع بتشدید فعالیت خویش کردند و فعالیت آنان مبتنی بود بر ترویج تشیع. پس از رحلت حضرت رسول مسلمین بر دو دسته شدند. گروهی بزرگتر در موضوع جانشینی معتقد بان‌تخاب

مسلمین بودند و گروهی اندک معتقد بانتخاب پیغمبر اکرم و امامت علی بن ابیطالب علیه‌السلام؛ و از همینجا دو دستگی میان مسلمین و تقسیم آنان باهل سنت و تشیع پدید آمد. تا وقتی که خلفای راشدین بر سر کار بودند اختلاف این دو دسته آشکار نبود اما از آن هنگام که خلافت بدست بنی‌امیه افتاد و خاصه از آنوقت که بارت در آن خاندان باقی ماند اظهار عدم رضایت از جانب بنی‌هاشم و طرفداران ایشان آغاز گردید و بقیامهای بزرگ منجر شد که اغلب آنها یا در ایران صورت گرفت و یا بوسیله ایرانیان تقویت شد. از علل عمده طرفداری ایرانیان از نهضت بنی‌هاشم یکی رفتار زشت حکومت اموی و عمال ایشان با ایرانیان بود و دیگر سیاست عربی بنی‌امیه و طرفداری از عرب و دیگر اعتقاد ملت ایران در سلطنت بنی‌هاشم استحقاقی که بنی‌هاشم از این طریق در حکومت بر مسلمین داشته‌اند. توضیح آنست که در ایران همواره سلطنت حق کسی شمرده میشد که از نژاد شاهان بوده باشد و این قاعده در تمام ادوار پیش از اسلام و قسمتی از دوره اسلامی یعنی آن مدت که هنوز سیاست نژادی و ملی قدیم بقوت خود باقی بود، استمرار داشت. بنی‌هاشم از آن باب که از فرزندان اشراف عرب و پرده‌داران کعبه در ایام جاهلیت (پیش از اسلام) بوده و از دیر باز در میان قوم عرب سمت فرمانروایی داشتند و پیغامبر اسلام از میان آنان ظهور کرده بود، در میان ملت ایران مورد توجه شده و گروه بزرگی از این ملت همواره حکومت را حق آنان شمرده‌اند.

با این مقدمه آشکار میشود که طرفداری ایرانیان از بنی‌هاشم در قبال بنی‌امیه هم جنبه انتقام ملی داشت و هم نتیجه سیاست نژادی آنان بود. از میان بنی‌هاشم در این ایام دو دسته داعیه حکومت و خلافت داشتند: نخست آل ابی طالب (پدر علی علیه‌السلام و عم پیغمبر) و دیگر آل عباس (عم پیغمبر). این هر دو دسته خود را آل محمد می‌گفتند و وارث بالاستحقاق حضرت رسول اکرم می‌شمردند و هر یک برای ترویج دعوت خود مبلغینی بعنوان داعی (یعنی مبلغ مذهبی و جمع آن دعاة است) در کشورها اسلامی خاصه در ایران و بیش از همه در نواحی شرقی ایران یعنی خراسان و ماوراءالنهر داشتند.

از جمله داعیان بنی‌عباس در ایران جوانی با تدبیر و شجاع بود بنام ابومسلم

عبدالرحمن بن مسلم مرورودی که خود را از اعقاب بزرگمهر (بزرگمهر - بزرگمهر) حکیم معروف ایرانی میدانست. این مرد را باید از روی حق بزرگترین فرد مبارز ایرانی در دوره اسلامی دانست زیرا اوست که دولت بزرگ اموی را از پا در آورد و نژاد ایرانی را از قید اسارت و بندگی رهایی داد و حکومت تمام ممالک اسلامی را فی الواقع بدست ایرانیان افکند.

وی که مردی وطن‌دوست بود و برای مبارزه با عنصر عرب و احیاء مراسم ملی و روی کار آوردن ایرانیان آروزهایی داشت، از جمله کسانی است که صلاح ایرانیان را در سازش با دولت عرب و راه تجدید حیات ملی را زخنه کردن در دستگاه سیاسی و نظامی حکومت اسلامی میدانست و بهمین قصد هم بتقویت بنی‌عباس پرداخت و اعتماد آنانرا چندان جلب کرد که سرانجام بریاست شیعه خراسان برگزیده شد.

در همین هنگام ایرانی دیگری در عراق عرب (شهر کوفه) بنام ابوسلمه خلیل میزیست که او نیز حمایت بنی‌عباس را در عراق عرب برعهده گرفته بود و ریاست شیعه بنی‌عباس را در آن سامان داشت و چنانکه خواهیم دید وی نخستین کسی از ایرانیان است که در دوره اسلامی بوزارت انتخاب شد و معروف بوزیر آل محمد گردید و چون جلب نظر و رضایت او لازم بود امام شیعه بنی‌عباس (راوندیه) که در این هنگام محمدبن علی از اعقاب عباس بن عبدالمطلب عم پیغمبر بود، او را نیز از این امر آگاه ساخت.

در این ایام یعنی در اوایل قرن دوم هجری در خراسان چند دسته از اعراب مهاجر میزیستند که میان آنان آتش خلاف مشتعل بود و والی خراسان از جانب بنی‌امیه یعنی «نصرین سیار» ناگزیر بود همواره با مخالفین در جدال باشد. این جنگها از سال ۱۲۶ هجری شروع شد و دو طرف جنگ عبارت بودند از مضریه (طرفداران والی خراسان) و یمانیه. در خلال این جنگها پیروان بنی‌عباس در خراسان فرصتی یافتند و بر توسعه دایره دعوت خود افزوده بودند و مردم را به کتاب خدا^۱ و مردی پسندیده از آل محمد^۲ دعوت میکردند و مبلغین (دعاة) آنان در تمام شهرها و دیه‌های

۱. کتاب الله.

۲. الرضا من آل محمد، الرضا من آل رسول الله.

خراسان نهانی بکار خود ادامه میدادند و بهدایت و پیشوایی ابومسلم روزبروز نیرومندتر میشدند.

ذکر این نکته لازم است که در این هنگام دو صف در خراسان تشکیل شده و برابر یکدیگر قرار گرفته بود: نخست ایرانیان که بیهانه طرفداری از آل عباس و برای برانداختن حکومت اموی برگرد هم جمع شده بودند. دوم مهاجرین عرب که در عین اختلاف با یکدیگر طرفداران حکومت بنی‌امیه و سیادت قوم عرب بودند و منظور ایرانیان از اتحاد مذهبی در مقابل آنان چنانکه بعدها از جزئیات اعمال ایشان آشکار شد تشکیل حکومتی بود که دست‌نشانده و مجری نیات آنان باشد و باصل موضوع یعنی مذهب تشیع و طرفداری از فرق مختلف شیعه توجه مطلق نداشتند، چنانکه در میان هواخواهان ابومسلم و در صف جنگجویان و دبیان و مشاوران و سرداران او افراد غیرمسلمان یعنی زردشتی و جود داشته و بعضی از آنان پس از ابومسلم خراسانی مدتی در خراسان و عراق عجم بر ضد حکومت اسلامی مشغول فعالیت بوده‌اند. بر اثر این نیت، ایرانیان بسرعت عجیبی برگرد مبلغین بنی‌عباس گرد آمدند و ابومسلم خراسانی را تقویت و مقدمات کار او را فراهم کردند و او چون اسباب کار را مهیا دید در سال ۱۲۹ هجری دعوت خود را آشکار کرد و مرکز فرماندهی خود را در یکی از قراء مرورود بنام سپیدنگ (سفیدنج) قرارداد و نصر بن سیار والی بنی‌امیه را باطاعت خویش خواند.

بحث در اجزاء اعمال ابومسلم و اهمیت تاریخی این مرد بزرگ و سردار لایق و شجاع ایرانی و نتایج کار و عقیده و روش او محتاج بمقاله‌یی جداگانه است که بخواست خداوند بموقع خود نگاشته خواهد شد و در اینجا فقط مطالبی فهرست مانند از نتایج قیام وی مذکور میگردد و علی‌الخصوص این نکته گوشزد میشود که در این قیام بزرگ تاریخی از جانب بنی‌عباس که میبایست تکیه بر سریر خلافت زند، کوچکترین اقدامی نشد و حتی امام آنان بدست خلیفه اموی یعنی مروان بن محمد محبوس و مقتول گردید و برادران او یعنی ابوالعباس عبدالله (اولین خلیفه عباسی) و ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) از شام گریخته و بکوفه آمده بودند و نهانی در پناه ابوسلمه خلال بسر میبردند.

ابومسلم با سرعتی عجیب در مدتی کمتر از سه سال تمام ایران را از دست بنی‌امیه بیرون آورد و سرداران او تا کوفه پیش رفتند و بمیل ابومسلم و اشارت ابوسلمه خلال ابوالعباس سفاح را بسال ۱۳۲ هجری بخلافت برگزیدند و مروان ابن محمد آخرین خلیفه اموی را نیز در جنگی نزدیک رود زاب منهزم ساختند و بدین طریق دولت جائز بنی‌امیه که از مخالفین شدید نژاد ایرانی بود از میان رفت و حکومت بنی‌عباس بدست ایرانیان و تحت نفوذ ایشان تشکیل شد و این نخستین فتح نژاد ایرانی پس از شکست نهاوند (فتح الفتوح) است.

پیش از مطالعه در نتایج این نهضت باید متوجه بود که قیام ایرانیان براهبری ابومسلم خراسانی اگرچه ظاهراً برای تبدیل یک حکومت عربی بحکومت عربی دیگر صورت گرفت ولی در حقیقت قیام ملی و مبتنی بر مخالفت ایرانیان با نژاد عرب بود. بنی‌عباس نیز که غالباً مردمی مدبر بودند از دشمنی شدید ایرانیان با عرب استفاده نمودند، جانب ایرانیان را گرفتند و آنانرا در این دشمنی تحریض کردند. در نامه‌یی که ابراهیم بن محمد امام بنی‌عباس بابومسلم نوشت و پیش از وصول بابومسلم بدست عمال دولت اموی افتاد، چنین آمده بود که هرکس را که در خراسان بزبان تازی سخن گوید بقتل رسان! یکی دیگر از رؤسای قبایل عرب ساکن خراسان (قحطبه طائی) در خطبه‌یی که برای مردم خراسان انشاء کرد بقوم عرب یعنی به همزادان خود تاخت و بایرانیان گفت خداوند شما را بر عرب مسلط خواهد کرد تا انتقام خود را از آنان بکشید و ایشانرا برنج و غذایی که بیش از صدمات وارده بر شماست دچار کنید.

اینگونه قرائن کوچک در تاریخ حقیقت بزرگی را که مدعای ماست ثابت میکند یعنی مدلل میدارد که قیام ابومسلم اگرچه ظاهری مذهبی داشت اما در حقیقت نهضتی ملی بود و بقصد انتقام صورت گرفت و بهمین جهت است که می‌بینیم ابومسلم پس از آنکه بر سپاه بنی‌امیه غلبه یافت بسیاری از سرداران و بزرگان عرب را کشت و قبایل تازی را پراکنده و خوار کرد و حکومت عربی بنی‌عباس را بصورتی در آورد که در حقیقت دست‌نشانده ایرانیان شمرده شد. نتیجه این امر یعنی روی کار آمدن عباسیان بتوسط ایرانیان آن شد که نفوذ آنان در حکومت اسلام بشدت آشکار

گردد چنانکه گفתי ایرانیان مصمم شده بودند از این پس عرب و تمدن و خلافت و سلطنت او را مطیع ایران و ایرانی گردانند تا آنجا که در طرز لباس خلیفه نیز دخالت کردند. در ترجمه تاریخ طبری چنین آمده است که: «ابومسلم صاحب الدعوة چون بنی‌امیه را هلاک کرد و خلیفتی به بنی‌العباس داد، و بنی‌امیه رنگ سبز دوست داشتندی و بیشتر جامه سبز پوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز از بهشت است، پس ابومسلم خواست رسمهای بنی‌امیه بگرداند... پس بفرمود که جامه سلطان سیاه کنند.» از طرف دیگر بنی‌عباس که از علت سقوط بنی‌امیه بخوبی مطلع بودند از تعقیب سیاست آنان یعنی از سیاست نژادی عرب و تحقیر ایرانیان احتراز نمودند و سپاهیان و یاران و طرفداران و مدافعان خویش را از میان آنان انتخاب کردند. هنوز چندی از تشکیل دولت بنی‌عباس نگذشته بود که خلیفه عباسی (منصور) بلباس ایرانیان درآمد و مردم را پوشیدن آن امر کرد (۱۵۳ هجری). از این پس خلفا غالب زنان خود را از ایرانیان برگزیدند و مخصوصاً مادر ولیعهد ایرانی بود و همین امر خود باعث علاقه خلفا بایرانیان و آمیزش با آنان میشد و نتیجه این امر غلبه عنصر ایرانی بر عنصر عرب بود چنانکه وزرا و رجال شوری و دبیران و سرداران و امرا و حکام خلفا و سپاهیان ایشان یعنی تقریباً تمام عمال دولت اسلامی را ایرانیان تشکیل میدادند چنانکه گفתי این حکومت از آن ایشانست، و در اغلب از موارد منصبی از پدر پسر بارث میرسید و برخی از خاندانهای بوزارت و امارت معروف میشدند مانند آل برمک و آل وهب و آل سهل و آل طاهر و جز آنان.

از وقتی ایرانیان مصدر تمام اعمال گردیدند طبعاً تمدن آنان نیز بتمام معنی مقبول ملت عرب و تمام ملل اسلامی شد، زبان فارسی بشدت در زبان عرب نفوذ کرد و عده کثیری از لغات ما بزبان تازی وارد شد و در شمار لغات رسمی و ادبی درآمد، بعضی از اعیاد ایرانی خاصه نوروز (نیروز) مهرگان (مهرجان) سده (سذق) بهمنگان (بهمنجنه) آبرزگان (افریجکان) و نظایر آنها در غالب ممالک و بلاد اسلامی چون جشنها و مراسم ملی پذیرفته گشت، کتب معروف پهلوی در طب و نجوم و منطق و حکمت و تاریخ و داستانهای ملی و افسانها و قصص بزبان عربی درآمد و بسرعتی عجیب در میان تمام ملل اسلامی رواج یافت و از جمله مهمترین پایه‌های ادبیات و

علوم اسلامی گشت. (مانند کللیه و دمنه، آیین‌نامه، گاهنامه، التاج در سیرت انوشیروان، خداینامه و زیگ شهریار... و جز آنها).

اینست نتایج بزرگ قیام ابومسلم سردار نام‌آور ایرانی و کسی که حقاً مسیر وقایع تاریخی را تغییر داد و افتخارات فراموش شده ایرانیان را احیا کرد، و بهمین سبب است که باید این مرد را نخستین قهرمان بزرگ ملی ایران در دوره اسلامی و نجات‌دهنده نژاد ایرانی از اضمحلال قطعی شمرد.

عنصر عرب از همان آغاز امر از این نفوذ بی‌منتهای نژاد ایرانی خشمگین بود و بوجه مختلف از در مخالفت و نزاع با ایرانیان در می‌آمد و همین امر خود مایه کشمکش سختی میان ایرانیان و عرب شد که مهمترین صورت آن نزاع فرقه معروف شعوبیه با مخالفین خویش است و ما بعداً از آن سخن خواهیم گفت. یکی از راههایی که عنصر عرب برای جلوگیری از نفوذ ایرانیان در پیش داشت تحریک خلفای عباسی بود بر ضد آنان و اگرچه خلفای عباسی از پیروی سیاست عربی و طرفداری از نژاد عرب بیم داشته و همواره از آن احتراز میکردند، ولی چون گاه از نفوذ بعض خاندانها یا افراد ایرانی بوحشت میافتادند ناگزیر برای حفظ موازنه‌یی در سیاست عمومی دولت اسلامی تمایلی بعناصر غیرایرانی یعنی عنصر عرب و عنصر ترک نشان میدادند و موقتاً خود را از چنگ مردانی بزرگ که برای ایشان خطرناک بنظر میآمدند رهایی می‌بخشیدند.

اولین هدف این سیاست مزورانه ابوسلمه خلیل نخستین وزیر ایرانی آل عباس معروف به «وزیر آل محمد» بود که بوسیله ناجوانمردانه‌یی بامر سفاح خلیفه عباسی بقتل رسید، و دومین کسی که فدای این سیاست شد ابومسلم خراسانی است؛ زیرا چون بنی‌عباس بوسیله او بحکومت رسیدند بزودی احساس کردند که با وجود او حکومت برای ایشان اصلاً معنایی ندارد و هنگامی که منصور دوانیقی برادر سفاح خلیفه عباسی در دوره ولیعهدی خود بخراسان سفر کرد و قدرت ابومسلم و دستگاه او را ملاحظه نمود دریافت که ابومسلم هرگاه بخواهد باسانی میتواند حکومت عباسی را واژگون کند و خود قدرت را بدست گیرد چه وی بسیاری از ایرانیان متعصب را که میان ایشان عده‌یی زردشتی بودند دور خود جمع کرده بود و ممکن بود

در این سال شکست یافت و ۷۰۰۰۰ تن از پیروان او بقتل رسیدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند.

این استاذسیس نیز از دوستان و هواداران ابومسلم بود، دختر او در جزو اسیران و بردگان برای دستگاه خلافت برده شد و بعداً هارون الرشید از این دختر پسری آورد بنام مأمون که چنانکه خواهیم دید یکی از طرفداران جدی سیاست ایرانی بود.

دیگر از کسانی که بخونخواهی ابومسلم خراسانی برخاست و اهمیت بسیار او ما را بر آن میدارد که جداگانه در باب او سخن گوئیم المقنع هشام (یا هاشم) ابن حکیم است. این مرد از دبیران ابومسلم بود و او چهارده سال با مسلمین و عمال خلفای عباسی جنگ میکرد و چون دینی تازه داشت پیروان بسیار بر گرد او جمع شدند و آنانرا «سپید جامگان» یا «مبیشه» گویند و این مرد سرانجام در سال ۱۶۳ هجری از میان رفت.

با تمام این احوال پیمان شکنی سفاک و منصور از جهت بیمی بود که از بزرگان ایرانی در دل آنان راه بسته بود ولی هیچگاه خود را از ایرانیان بی نیاز نمیدانستند و در عین آنکه با قیامکنندگان ایرانی در نبرد بودند، از دلجویی سایر ایرانیان و باز گذاشتن راه نفوذ آنان بهیچ روی خودداری نمیتوانستند کرد. جانشین منصور یعنی مهدی نیز در نزدیک کردن ایرانیان بخود غلو میکرد و در دوره هارون الرشید با بر روی کار آمدن برامکه و نفوذ بی‌متهای آنان در دستگاه حکومت، سیادت و نفوذ ایرانیان بحد اعلای خود رسید. فضل بن یحیی برمکی سپاهی در خراسان با عده‌یی فراوان تشکیل داد و آنان را «عباسیه» نامید و از ایشان بیست هزار تن ببغداد آورد. فضل و یحیی و جعفر امور کشوری و لشکری را چنان در دست گرفته بودند و تا آنجا در شؤون مملکت و ضبط اموال دولت تصرف و دخالت میکردند که بقول ابن خلدون، مورخ مشهور «هارون الرشید نمیتوانست اندکی از بیت‌المال را برای خود بدست آرد. برامکه بر او چیره و در سلطنت با وی شریک بودند بنحوی که خلیفه با وجود آنان در امور کشوری تصرفی نداشت. ایشان ارکان دولت را باگماشتن خاندان خود ثابت کردند و زمام امور را بدون مداخله دیگران در دست گرفتند و

روزی بوسیله این سرداران و سپاهیان که علاقه‌یی بخلیفه و دستگاه خلافت نداشتند حکومت را از دست آل عباس خارج کند. بهمین سبب منصور از همان روزگار تصمیم گرفته بود ابومسلم را بهر نحو که ممکن باشد از میان ببرد و چون بخلافت رسید او را ببغداد دعوت کرد و سپس بطریقی ناجوانمردانه بقتل رسانید (۱۳۷ هجری) و بعدها هارون با خاندان برمک و مأمون با آل سهل و معتصم با افشین همین اعمال خائنانه را مرتکب شدند و با نظایر همین اعمال بود که اعتماد ملت ایران بتدریج از آل عباس سلب شد و عدم رضایت در آنان آشکارا گردید. یعقوب بن لیث اغلب میگفت که دولت عباسیان را برغدر و مکر بنا کرده‌اند، نبینی که با بوسلمه خلالت و بومسلم و برامکه و فضل بن سهل با آنهمه نیکویی که در حق آنان کرده‌اند چه روا داشتند. کسی مباد که برایشان اعتماد کند!

انتشار خیر قتل ابومسلم در ایران شورشهایی برپا کرد چنانکه در همان سال ۱۳۷ هجری (بقتل ابن اثیر) «سپهد فیروز» معروف به «سبادگیر» از سرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی قیام کرد. سنباد مردی زرتشتی از قریه اهروانه نیشابور بود و بر اثر غضب و خشمگینی نسبت بقتل ابومسلم برضد دولت اسلامی قیام کرد. پیروان سنباد بسرعت فزونی یافتند و او بزودی بر نیشابور و کومش^۱ و ری دست یافت و چون بر ری مسلط شد خزاین ابومسلم را تصرف کرد. (این خزاین را ابومسلم هنگام توجه ببغداد در ری نهاده بود). وی قصد کعبه و ویران کردن آن داشت و میخواست دولت اسلام را منقرض سازد و منصور دوانیقی برای جلوگیری از پیشرفتهای سریع او سپاه بزرگی فرستاد. در میدان جنگ شتران سنباد برمیدند و در لشکرگاه وی افتادند و بهمین سبب سپاه سنباد منهزم گشت و او خود در میان راه کومش و مازندران کشته شد. دنبال این حادثه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگهایی رخ داد. در سال ۱۵۰ هجری مردی دیگر بنام استاذسیس به ادعای نبوت در خراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا تخارستان باختیار خود در آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان بیسبب دایره نفوذ خود اشتغال داشت ولی

۱. کومش که معرب آن قومس است بر ناحیه‌یی اطلاق میشد که تقریباً منطبق است بر سمنان و دامغان کنونی.

وزارت و امارت و صدارت و فرماندهی و حتی درباری خلیفه و تمام امور کشوری و لشکری و آنچه مربوط بشمشیر و قلم بود منحصرأ بدانان تعلق داشت». و باز بقول ابن‌خلدون و نیز بنا بر آنچه از مطالعه در کتب تاریخ و ادب بر می‌آید «مدح و ستایش شعرا دربارهٔ برامکه بحدیست که در باب هیچیک از خلفا سابقه ندارد زیرا عطایا و بخششهای برمکیان بهمه کس میرسید و ایشان مالک تمام قری و مزارع شده بودند». این وضع بی سابقه و این نفوذ عجیب بزرگان قوم عرب را بی نهایت خشمگین و بنی‌عباس را بسیار هراسان ساخت و این بیم و هراس بتوطئهٔ مزورانهٔ آنان برضد برامکه منجر گشت. ابن‌خلدون میگوید وقتی نفوذ و قدرت برامکه بمنتهی حد رسید «خواص و طبقات ممتاز بخشش آمدند و بدانان حسد کردند و سعی در برانداختن برامکه و سعایت آنان نزد خلیفه نمودند و در رأس این گروه بنی قحطبه را باید نام برد».

چون هارون بمیل و آرزوی طرفداران سیادت عرب، برامکه را از میان برد وزارت را بمردی عربی نژاد بنام فضل‌بن ربیع داد. از این هنگام تا چند صباحی ایرانیان در خذلان و شکست بسر بردند و نژاد عرب پس از خفتها و خواریها چندگاهی فرصت اظهار وجود یافت. پس از قتل عام برامکه، در خراسان و سیستان اغتشاشاتی سخت برپا شد که تا پایان حیات هارون امتداد داشت. در بغداد طرفداران سیادت عرب برای خلافت امین پسر هارون از زبیده که زنی هاشمی نسب بود کوشش میکردند، با آنکه این پسر برادر خود مأمون که جوانی زیرک و از مادری خراسانی بود، نمیرسید و در استعداد مملکت‌داری و در دانش و دهاء از او باز میماند، و هارون برای آنکه امین را از دست مأمون در امان دارد خراسان را بدو داد و ویرا ولیعهد برادر ساخت اما پس از مرگ هارون (۱۹۳ هجری) معرکه گردانان بغداد که در این تاریخ از نژاد عرب بودند مأمون نیمه ایرانی را از ولایت عهد خلع کردند و آتش تقار را میان دو برادر افروختند.

ایرانیان نیز از موقع استفاده کردند و خود را برای انتقام آماده ساختند. پس نخست مأمون را که در میان خویشاوندان خراسانی خود بسر میبرد برضد برادر تحریک کردند و او را بر آن داشتند که نام امین را از خطبه بیفکنند و استقلال خود را

اعلام کند. در این گیرودار دو تن از ایرانیان کارآزموده و بسیار متعصب یعنی فضل‌بن سهل ملقب به ذوالریاستین و طاهر بن حسین معروف به ذوالیمینین رشته کارها را بدست گرفتند. فضل‌بن سهل وزیر مأمون از کسانیست که بمراسم ملی خود علاقهٔ متعصبانه میورزید چه وی از تربیت یافتگان برامکه و از نژاد بزرگان و اشراف ایرانی بود. این مرد مانند اغلب ایرانیان آنعهد معتقد بنقل خلافت از بنی‌عباس به اولاد علی علیه‌السلام بوده است و یکی از اعرابیان (نعیم‌بن حازم) در حضور مأمون ضمن مشاجره‌یی بدو گفت: «تو میخواهی حکومت را از بنی‌عباس بآل علی انتقال دهی تا بتوانی بمکر و حيله آنرا از دست علویان بیرون آری و سلطنت ایرانیان را تجدید کنی!» شاید هم این اعرابی راست میگفت ولی آن مرد بزرگ هم در نقشهٔ خود کامیاب نشد.

اما طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان خراسان است که چون مأمون بسال ۱۹۴ هجری مخالفت خود را نسبت بامین آشکار کرد، با وی همدستان شد و بفرماندهی سپاه او در چند جنگ سرداران امین را بشکست و بسال ۱۹۸ بغداد را محاصره و تسخیر کرد و امین را کشت و با این فتح حکومت بر ممالک اسلامی باز بدست خراسانیان افتاد زیرا ایشان توانستند بیک نهضت تمام ممالک اسلامی را تحت سیطرهٔ سپاهیان ایرانی در آورند و امین و اطرافیان او یعنی جانبداران سیادت نژاد عرب را از میان ببرند و مأمون را که از همه حیث طرفدار ایرانیان بود بر سر کار آورند. بنابراین ملاحظه میشود که طاهر ذوالیمینین هم از حیث اهمیت در ردیف ابومسلم و یعقوب است زیرا وی قدرت از دست رفتهٔ نژاد ایرانی را بدو باز گردانید و بر اثر فتح او این ملت متمدن توانست بسرعت راه پیشرفت و ترقی تمدن اسلامی را بگشاید و دورهٔ مأمون را در تمدن اسلامی عالی‌ترین عصر ترقی و تعالی کند.

طاهر ذوالیمینین هشت سال پس از فتح بغداد و ورود مأمون از خراسان بشهر اخیرالذکر از او فرمان حکومت تمام متصرفات خلیفه را در مشرق بغداد گرفت. دو سال پس از این واقعه طاهر روزی نام خلیفه را از خطبه انداخت و این علامت اعلام استقلال او و نشانهٔ سرپیچی از طاعت حکومت مرکزی اسلام و فرمانبری از خلیفه بود. اما در شب همان روز در جامهٔ خواب مسموماً مرد و گویند چون بمسومیت خود

مخالفین عرب او میگفتند خیال قیام بر خلیفه داشت و با مازیار مکاتبه میکرد و او را بمخالفت با خلیفه بر میانگیخت. این مرد بسال ۲۲۶ پس از محاکمه شورانگیزی، در زندان معتصم بمرد.

قیامهای مذکور اگرچه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها در دستگاه حکومت خلفا آن بود که ضعف و خلاف در آن ایجاد کرد و بسایر سرکشان و استقلالجویان نیز فرصت قیام داد و بالتیجه پایه حکومت مطلق خلفا را سست کرد و برای ملت ایران نیز این فرصت را بوجود آورد که واقعاً بایجاد استقلال خود همت گمارند چنانکه از اواسط قرن سوم بعد پیاپی قسمتهای مختلف ایران از خلافت بغداد منتزع گشت. نخست یعقوب بن لیث تمام مشرق و جنوب ایران را از چنگ آل عباس بیرون آورد و سلسله بزرگ صفاری را در سیستان تشکیل داد، و در همان اوان که او در خراسان و سیستان و فارس و ری و کرمان و خوزستان و کابل و غزنین مشغول تاخت و تاز بود، بنیان حکومت عظیم و ایراندوست سامانی در ساوراءالنهر نهاده میشد و پس از آن متعاقباً اسفاربن شیرویه و مرداویج بن زیار (مؤسس سلسله دیالمه آل زیار) و پسران بویه دیلمی (دیالمه آل بویه) بقیامهای خود دست زدند و نه تنها ایران را بکلی از تحت سلطه و نفوذ خلفای بغداد بیرون آوردند بلکه بغداد و بین‌النهرین را نیز بر قلمرو حکومت خود افزودند (دیالمه آل بویه).

آگهی یافت این جمله را بر زبان راند که: در مرگ نیز مردی باید! وفات او در سال ۲۰۷ اتفاق افتاده است. پس از فوت طاهر حکومت خراسان در خاندان او باقی ماند و چندتن از اعقاب و اخلافش بارث بر خراسان و ساوراءالنهر و سیستان حکومت راندند تا بتفصیلی که در شرح احوال یعقوب آمده است بدست این سردار بزرگ از میان رفتند. طاهریان نخستین خاندان ایرانیند که با حکومت موروث قسمتی از ایران را از امپراطوری اسلام منتزع ساختند و نوعی از استقلال که امروز استقلال داخلی میگوئیم بدست آوردند.

در همان ایام که حکومت مستقل طاهری در خراسان پدید میآمد ایرانیان در نواحی دیگری نیز بقیامهای مردانه‌یی بر ضد خلفای عباسی دست زدند که اگرچه هیچیک بنتیجه قطعی نرسید ولی در ضعیف کردن حکومت مرکزی اسلام و ایجاد مقدمات استقلال تام ایران مؤثر بود و از آنجمله است قیام بابک و قیام مازیار.

بابک خرم‌دین یا بابک خرم دینی یا بابک خرمی بسال ۲۰۱ هجری در آذربایجان بر ضد خلیفه عباسی قیام کرد. وی بنابر آنچه محقق است در قیام دینی خود، که علی‌الظاهر دنباله‌یی از نهضت مزدک بود، قصد ملی داشت و بهمین جهت با عرب و مسلمین کینه‌یی سخت میورزید و عده مقتولین را بدست پیروان او تا یک میلیون تن هم نگاشته‌اند. این مرد پس از سالها مبارزه و کوشش در سال ۲۲۲ هجری بدست افشین سردار ایرانی معتصم از میان رفت.

مازیارین قارن از اسپهبدان مازندران است که بقصد برانداختن حکومت عرب از سراسر ایران و تشکیل حکومتی که جانشین حکومت ساسانی باشد بر ضد معتصم خلیفه عباسی قیام کرد و نهضت او با اظهار مخالفت شدید با اسلام و برانداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی بر اثر برخی خطاها و خیانت پسرعم خود کوهیار و فشار شدیدی که از جانب سپاهیان خلیفه و لشکریان آل طاهر بر او وارد شده بود، بسال ۲۲۴ اسیر شد و در ۲۲۵ در سامرا بقتل رسید.

در همین سال افشین سردار بزرگ ایرانی بامر معتصم مأخوذ گردید. این مرد یکی از دشمنان سختگیر عرب بود و نفوذش در دستگاه خلافت بحدی بود که بر همه امراء و وزراء تقدم داشت. او پس از منهزم ساختن بابک علی‌الظاهر و بنابر آنچه

هر دو طرف دائماً با یکدیگر در مجادله و مناقشه لفظی و فکری و اجتماعی بسر میبردند. این مجادله عظیم بوجوه مختلفی ظهور کرد و در همه احوال غرور عرب که از فتوح و پیروزیهای پیاپی پدید آمده بود بر آتش این مجادله دامن زد و سیاست غلط بنی امیه آنرا قوت داد و کار را از مجادلات فکری و اجتماعی به محازبات سیاسی و نظامی منجر ساخت. در دوره بنی امیه بعضی از ایرانیان خواستند از طریق شعر و بیان شروع بذکر مفاخر ملی خود کنند و نژاد ایرانی را از این راه تحریک نمایند اما با تعصب شدید بنی امیه و گروه بزرگی از عمال آنان مواجه گردیدند و بهمین سبب غریزه عمومی و عجیب نژاد ایرانی یعنی حمله غیر مستقیم بخصم و ایجاد وسایل غیر مرئی برای شکست او بکار افتاد و جنگ را بصورت مخفی ادامه داد و چون آتشی در زیر خاکستر وسعت بخشید.

معروفست که مادر اسمعیل بن یسار شاعر معروف ایرانی که ترجمه اشعار او را قبلاً آورده ام، هر روز صبح بجای حمد و تسبیح، مروان و آل مروان را که دومین دسته از خلفای بنی امیه اند، لعن میکرد و پدرش در موقع موت بجای بیان کلمه توحید (لااله الا الله) میگفت: لعنت خدای بر مروان باد! عامه ایرانیان و اشراف ایشان همه نظیر این کینه و حقد را نسبت بفرد فرد عرب، غیر از صلحای این قوم که جملگی از بزرگان مذهب ما هستند، داشتند. یکی از شعرای عرب یعنی نصر بن سيار که در آخر دوره بنی امیه حاکم خراسان بود، درباره ایرانیان اینگونه فکر کرده و بقوم عرب خطاب نموده است:

شما را چه شده است که با یکدیگر بجنگ برخاسته اید؟

چنانکه گویی اهل خرد از رأی شما دورند!

دشمنانی را بحال خود میگذارید تا بر شما مسلط شوند، در حالی که نه

دینی دارند و نه حسبی!

و در روزگاران پیشین آیینی داشتند که من چیزی از آن از پیغامبر نشنیده ام

و در کتب هم نیامده است،

و اگر کسی از اصل دین آنان بپرسد،

دین آنان آنست که عرب را باید کشت!

۳

نهضت اجتماعی

پیش ازین گفته ایم که نهضت های ملی ایرانیان بسه وجه ظهور کرد: دینی، سیاسی، اجتماعی. در صحایف گذشته کوشیده ام که دو نهضت دینی و سیاسی را باختصار بیان کنم و اکنون باید در باب نهضت فکری یا اجتماعی و ادبی ملت ایران، که اهمیت آن بهیچ روی کمتر از دو نهضت دیگر نبود، و حتی اساس همه آنها شمرده میشود، سخن گویم. ذکر این نکته نیز در اینجا لازم است که این نهضت های سه گانه در تمام مدتی که نژاد ایرانی با نژاد عرب مبارزه میکرد با یکدیگر توأم بود و در عین حال از طریق نهضت فکری و اجتماعی اذهان برای مقابله با نژاد مهاجم و قیام سیاسی و نظامی بر ضد آنان آماده میشد لیکن ما بدلایلی آنرا بعد از دو نهضت دیگر در این سلسله مقالات میآوریم.

نهضت فکری ایرانیان چنانکه از مطالعه در مقالات سابق ما برمیآید در حقیقت از همان سالهای نخستین فتح ایران آغاز شد. ملت ایران همواره غلبه تازیان را حادثه یی اتفاقی تلقی میکرد و هیچگاه برای آن ملت لیاقت حکومت و تسلط را نمی پذیرفت و چون خود قرن ها بر همه ملل همجوار و خاصه بر قوم عرب حکومت میکرد اطاعت از آن قوم را سخت ناگوار و مکروه می شمرد و بعدها نیز که دین حنیف اسلام در میان ایرانیان ریشه گرفت همواره سعی کرد با جدا کردن اسلام از قوم عرب فکر قدیم خود را که مخالفت با آن قوم است دنبال کند.

کدورت باطنی میان ملت های ایران و عرب روز بروز شدیدتر میشد و هر چه بر تاریخ امپراطوری عرب میگذشت این دو دستگی و اختلاف ملی بیشتر میگردد و

متفکرین دیگر قوم عرب نیز نسبت بایرانیان این فکر را داشتند و همینگونه بدین و آیین و حسب و نسب آنان دشنام میدادند.

وقتی بتفصیلی که دیده‌ایم ایرانیان بر بنی‌امیه غلبه یافتند و سیاست عربی محض را نابود ساختند و دولت اسلامی متمایل بعنصر پارسی ایجاد کردند، باز این نزاع فکری و اجتماعی و کشمکش پنهان نژادی از میان نرفت و همچنان باقی بود بلکه ایرانیان که از حملات فکری و ادبی خود در دوره سخت بنی‌امیه بتناجی رسیده بودند تصمیم گرفتند که در دوره بنی‌عباس که برای آنان دوره آزادی محسوب میشد بر حملات فکری و ادبی و اجتماعی خود بر عرب شدت دهند و اتفاقاً بعضی از غدرها و مکرهای خلفای بنی‌عباس بنحوی که دیدیم بر آتش این مجادله عظیم دامن زد و آنرا شدیدتر و شعله‌ورتر ساخت. اعرابیان نیز دست از نزاع خود با نژاد ایرانی برنمیداشتند و حتی در عین شکست هم ایرانیان را تحقیر میکردند. یکی از داستانهای این کشمکش دائم مناقشه و مجادله‌یی بود که بین ابودلف عجلی یکی از سرداران عربی نژاد معتصم، و افشین سردار بزرگ ایرانی او وجود داشت. ابودلف از قبیله نزار و از مفاخر عرب در شجاعت و کرامت و شاعر دوستی و ادیب‌نوازی و سخن‌گویی بود و افشین از شاهزادگان ایرانی اشروسنه^۱ و از معاریف نژاد ایرانی و سرداری لایق و جنگاور. قدرت افشین در دربار خلیفه عباسی از باب نفوذی بود که ایرانیان بجملگی داشتند و او بر این نفوذ نژادی نفوذ شخصی را هم افزوده بود. او همواره میگفت هرگاه بر عرب غلبه یابم سرهای بزرگان را با گرز خرد خواهم ساخت! اما نفوذ ابودلف عجلی اولاً از حیث هم‌نژادی با خلیفه و ثانیاً از جهت شجاعت ذاتی و ثالثاً بسبب سیادتی بود که در میان قوم عرب داشت. این دو نماینده دو نژاد متخاصم در دربار خلیفه المعتصم بالله در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند و کار آنان از نزاع باطنی و کارشکنی و خلاف بمبارزه جدی ظاهری کشیده بود. افشین از بابت غلبه و نفوذی که بر معتصم داشت باسانی توانست از خلیفه اجازه قتل ابودلف را تحصیل کند آنگاه سردار شجاع عرب را بازداشت و بغل و زنجیر کشید و

برنطح^۱ نشانند و دشنامها داد و چندان نمانده بود که بدزخیم فرمان قتل او را دهد که احمدبن ابی دواد قاضی مأمون و معتصم و یکی از بزرگان عربی نژاد از موقوف آگهی یافت و برای نجات هم‌نژاد خویش بتکاپو افتاد و بزحمت بسیار ابودلف را از چنگ افشین رهانید. داستان این دو سردار بتمامی در کتاب تاریخ ابوالفضل بیهقی آمده است^۲ و میتوان در آنجا دید که ابی دواد عرب و معتصم عباسی چگونه افشین ایرانی را با کلماتی از قبیل «سگ ناخویش‌شناس نیم کافر»^۳ و «مردار نیم کافر»^۴ و «پلید»^۵ نام میبرند و در پایان همین حکایت معتصم بافشین چنین میگوید: «لکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟»^۶ همین افشین را نیز تعصب و تقار میان نژاد عربی و ایرانی بکشتن داد و ما اگر فرصت یابیم باید در باب این سردار بزرگ ایرانی و مقاصد او نیز گفتاری ترتیب دهیم.

نمونه‌یی دیگر از منازعه و کشمکش سخت عرب و ایرانیان را میتوان با توجه بگفتار دو شاعر یکی ایرانی و دیگری عرب دریافت:

عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین سردار بزرگ مأمون و کشنده امین و ضعیف‌کننده سیاست عربی، در مفاخرت بخود و پدر و نژاد خویش چنین گفته است:

من کسی هستم که نژاد مرا می‌شناسی

نیاکان من سفیدرویان بزرگوارند

و پدر من کسی است که همتایی ندارد

کیست که در مجد با او برابر شود؟

بسینه آن مخلوع^۷ بنگر

۱. پوست پاره‌یی که محکوم بقتل را بر آن می‌نشانند تا بکشند.

۲. چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۱۷۸ - ۱۷۲.

۳. ایضاً ص ۱۷۳.

۴. ایضاً ص ۱۷۵.

۵. ایضاً ص ۱۷۷.

۶. ایضاً ص ۱۷۷.

۷. مراد از مخلوع امین برادر مأمون است که بدست طاهر از خلافت خلع و کشته شد.

۱. از ولایات و شهرهای معروف ایران در نواحی شمال شرقی.